

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت بیست و دوم





خانم آزاده از سبزواری



برداشت از غزل شماره ۴۰۸ - برنامه ۸۱۸

آن شنیدی که خضر تخته کشتی بشکست
تا که کشتی ز کف ظالم جبار برست؟

آیا داستان خضر را در قرآن کریم شنیده ای که کشتی یتیمان را برای
نجات از دست پادشاه ستمگر سوراخ کرد؟

این داستان یادآور این موضوع هست که خدا هر لحظه می خواد کشتی
همانیدگی های من و بشکنه و با کوچیک کردن این تصویر توهمی که از
خودم در نظر دیگران ساختم، از آسیب من ذهنی خودم و دیگران در امان
نگه داره.

چرا که هر چه نسبت به من ذهنی کوچک تر و شکسته باشم دیگه من ذهنی خودم نمی تونه ازم سوء استفاده بکنه از طریق پز دادن و تأیید خواهی و ... و من ذهنی دیگران هم به من توجهی نمی کنن، چون از جنس اون ها نیستم، بنابراین اون ها به من جذب نمی شن و راه زنده شدن به خدا برام آسون تر می شه.

من به محض اینکه با چیزی یا کسی همانیده می شم مورد سوء استفاده اون ها قرار می گیرم، پس بهتره این همانیدگی ها رو از مرکزم برانم به حاشیه و با چیزی یا کسی همانیده نشم تا از آسیب اون ها مصون بمونم. اگر اندکی به حضور رسیدم خود نمایی نکنم، بلکه متواضع باشم و این غنچه حضور و تا شکفته شدن، پنهان از نظرها نگه دارم.

از شکستن کشتی هانیدگی هام، عدم در مرکزم باز میشه و من از این فضای باز شده در مرکزم خرد و عشق خداوند و می گیرم. به شرط اینکه به محض افتادن یک همانیدگی ستیزه و مقاومت نکنم، نگم چرا و نخوام با ذهنم کن فکان و قضای خدا رو درک کنم، افکار من ذهنیم و خاموش کنم، فقط فضا رو اطراف اتفاق باز کنم.

اگر من بعد از افتادن یک همانیدگی از مرکزم، تأمل نکنم و فوراً با تدبیر من ذهنیم در جهت ترمیم زخم از دست دادن یک همانیدگی بکوشم، دیگه متوجه پیغامی که خدا می خواست با این اتفاق بهم بده نمیشم و همینطور در افکار همانیده ام گیج و گنگ می مونم تا اینکه خدا با یه اتفاق بزرگتر میاد سراغم تا من و بیدار بکنه که اونموقع ممکنه چندین همانیدگی و باهم از دست بدم، پس بهتره با همین اتفاق های کوچیک متوجه پیغام خداوند باشم و مرکزم و برای از جنس او شدن هر چه زودتر خالی بکنم.

پس باید با خدا همکاری کنم و حتی قبل اینکه خدا یه همانیدگی و از مرکزم برداره، خودم داوطلبانه در جهت انداختن همانیدگی هام بکوشم و هر لحظه این من ذهنیم و کوچیک تر کنم، با عدم واکنش به من ذهنی دیگران، تأیید نخواستن از اون ها، ارضا نکردن یک همانیدگی در دل اون ها و قطب نشدن برای ایجاد دردهای بیشتر، مثل همنشین غیبت دیگران نشدن.

خضر وقت تو عشق است که صوفی ز شکست
صافیست و مثل درد به پستی بنشست

خضر این لحظه تو همان فضای گشوده شده مرکزت هست که در این
فضا تو با خدا به وحدت می رسی، زمانی که صوفی شکسته ای می شی
در برابر اتفاق این لحظه و سر تعظیم فرود میاری در برابر فرمان خدا و
از این فضا گشایی تو دم خدا وارد وجودت میشه و مثل شراب ناب و
صافی می شی که همه ی ناخالصی های مرکزت که شامل همانیدگی
هاست مثل درد شراب ته نشین می شن و تو می تونی شادی بی سبب و
خرد خداوند و مثل شراب از این آسمان گشوده شده مرکزت بنوشی.

لذت فقر چو باده ست که پستی جوید
که همه عاشق سجده ست و تواضع سر مست

لذت این فقر معنوی و خالی شدن مرکز از همانیدگی مثل یه شراب
می مونه که با هر بار فضاگشایی از اون می نوشی و مست تر میشی و
میل بیشتری برای فضاگشایی و تسلیم و خاموش کردن قضاوت هات و
سکوت پیدا می کنی تا بیشتر از این شراب شادی بی سبب و عشق
خداوند بنوشی.

تا بدانی که تکبر همه از بی مزگیست
پس سزای متکبر سر بی ذوق بس است

باید بدونی که تکبر، منم منم کردن و مقاومت در برابر قضاوت خداوند به
این معنی هست که شخص از مزه زندگی که همون شادی بی سبب و
عقل و هدایت و قدرت و امنیت اصیل هست هیچ بهره ای نبرده، چون
مدام فضا رو بسته، منقبض شده و نداشته دم خداوند وارد مرکزش بشه
و دردهاش و شفا بده، مرکزش و دست نخورده نگه داشته.

بنابراین اگر شخص متکبری بهت توهین کرد هیچ واکنشی نشون نده و
در برابرش فضا رو باز کن و از کنارش رد شو مبادا که حضورت و خرج
درد های چنین شخصی بکنی. چرا که بی ذوقی و گرفتاری در افسانه من
ذهنی که هر لحظه بهش غم می ده برای چنین شخصی کافیه و لازم
نیست تو تنبیهش کنی.

گریه شمع همه شب نه که از درد سرست
چون ز سر رست همه نور شد، از گریه برست

من با این مرکز همانیده مثل شمعی هستم که مدام دود می کنم و درست
نمی سوزم و هر لحظه انرژی زندگی و می گیرم و به درد و غم و غصه
تبدیلش می کنم و این درد و با ارتعاش به دیگران هم می دم، سر فتیله
حضورم و سیاهی دردها پوشونده، اگر با تسلیم و فضاگشایی در برابر
اتفاقات بذارم دم خداوند وارد مرکزم بشه، سیاهی دردهام و درمان
خواهد کرد تا با نور عشق و شادی بی سبب بینم و جهان اطرافم و
روشن کنم.

کف هستی ز سر خم مدمغ برود
چون بگیرد قدح باده جان بر کف دست

کف حس وجود و افکار همانیده روی خم شراب این لحظه رو گرفته و من
مدام با رفتن از این فکر به اون فکر روی این لحظه رو می پوشونم. اگر
یه لحظه ذهنم و خاموش کنم و از جنس فضای اطراف افکارم بشم و
ستیزه و قضاوت هام با اتفاقات و بذارم کنار و بگم نمی دونم، فضای
عدم در مرکزم باز می شه و این توهمات من ذهنی که مثل یه کف خیلی
ناچیزه از روی خم شراب برداشته می شه و من می تونم از این شراب
بنوشم و به دیگران هم از این شراب شادی بی سبب بدم.

ماهیها هر چه تو را کام دل، از بحر بجو
طمع خام مکن، تا نخلد کام ز شست

ای انسان تو مثل ماهی هستی که در دریای یکتایی شناوری و هر لحظه
می تونی کام دلت و از این فضای یکتایی مرکزت بگیری، وقتی مرکزت
عدم میشه تو به شادی بی سبب، آرامش و خرد خداوند دست پیدا
می کنی. پس دیگه چه نیازی که بری به افکار همانیده ات و از اون
افکارت که تو رو به گذشته و آینده می برن زندگی بخوای؟

آرامش خداوند در این لحظه منتظر توئه، فقط کافیه تنت و به آب بزنی و
از جنس فاصله بین افکارت بشی و خاموش بشی. هر بار که با چیزی
همانیده می شی و ازش زندگی می خوای و حرص زیاد کردن اونها رو
پیدا می کنی تا به زندگی بیشتری دست پیدا کنی، دچار درد می شی و
کام حضورت زخمی میشه.

بحر می غرد و می گوید: « کای امت آب
راست گوئید بر این مایده کس را گله هست؟ »

بحر یکتایی هر لحظه فریاد می زنه که ای انسان ها، شما مردمان دریای
یکتایی و از جنس هوشیاری حضور هستید، اگر یک لحظه درست ببینید و
عینک همانیدگی ها رو از روی چشمان حضورتون بردارید، از این برکاتی
که من در بحر یکتایی و مرکز عدم به شما می دم مثل شادی بی سبب،
آرامش، خرد، آیا باز هم گله و شکایتی دارید؟ آیا باز هم در حسرت
زندگی نکرده تون هستید که در گذشته از دستش دادید و به شما از
همانیدگی ها کم رسید؟

آیا این همه برکتی که من به شما می دم در این آسمان گشوده شده مرکزتون برای شما کافی نیست؟ آیا شما باز هم با عینک جدایی و باورها می بیند و به خاطر اختلافات سطحی و ظاهری از هم حس جدایی می کنید و با هم در ستیزه اید؟ در این فضای یکتایی همه با هم به وحدت می رسیم و همه از یک نور هستیم.

دم به دم بحر دل و امت او در خوش و نوش
در خطابات و مجابات بلی اند و الست

هر لحظه در این فضای یکتایی و مرکز عدم شده خداوند از انسان ها می پرسه که آیا شما از جنس من هستید و اون ها با تسلیم و فضاگشایی به خداوند پاسخ آری می دن و وارد دریای یکتایی می شن و در شادی بی سبب و عشق خداوند شناور می شوند و این شادی و به همدیگه می دن و از دردها و غم ها خبری نیست.

نی در آن بزم کس از درد دلی سر بگرفت
نی در آن باغ و چمن پای کس از خار بخت

در این بزم فضای یکتایی، هر لحظه شادی بی سبب هست، در این
مهمانی کسی به خاطر دردهاش مستأصل نمیشه، از غم و درد خبری
نیست، خدا برای ما همیشه شادی می خواد.

دیگه با خار دردهامون خودمون و دیگران و زخمی نمی کنیم چون این
مرکز عدم شده، مثل چمنزاری زیبا می مونه که انعکاسش در جهان
بیرون مثل باغی پر از برکت هست بدون هیچ خار دردی.

هله خامش به خموشیت اسیران برهند
ز خموشانه تو ناطق و خاموش بجست

ای انسان خاموش باش و آگاه باش که از این خاموشی افکار همانیده تو،
هوشیاری به اسارت افتاده در مرکزت آزاد میشه و همانیدگی هات رانده
می شن به حاشیه و دیگران هم از این ارتعاشات تو، از اسارت تن و
افسانه من ذهنی رها می شن.

لب فرو بند چو دیدی که لب بسته یار
دست شمشیر زنان را به چه تدبیر ببست

لبانت رو از بیان افکار همانیده ات خاموش کن و در برابر شمشیر زنان
من ذهنی که شمشیر زبانشون دستشونه هیچ واکنشی نشون نده و فقط
فضا رو باز کن تا خداوند تو رو از شر اونها نجات بده و اونها دست از سر
تو بردارند.

با تشکر
آزاده از سبزووار



آقای فریدون از مهرشهر کرج



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرینِ امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

∞ پنجاه و هفتمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) از دیوان شمس مولانا

📖 غزل ۲۶۲۶،
غزلِ اصلیِ برنامه‌ی ۵۳۳ گنج حضور

(۱۲) واللّه که در آن زاویه کاوراد اَلْسَتْ است
آموخت تو را شاه، تو شیخی و مریدی

با اجازه‌ی آقای شهبازی توضیحات بیت ۲۱ این غزل را از برنامه‌ی ۵۳۳ بازخوانی می‌کنم.

در روز السبت، در مرتبه‌ای از خلقتِ ما، وقتی از خدا جدا می‌شدیم، به ما شیخی و مریدی را یاد داده.

یعنی: همه‌ی ما می‌دانستیم که در این لحظه، با هستیِ صفر، می‌توانیم مرید خدا باشیم.

اگر هستی‌مان صفر هم نیست، بسیار بسیار متواضع، یک رهبر، یک اُستاد معنوی شویم. چرا؟

به این اعتبار که آن انرژی، از ما بیان می‌شود. پس ما هم مرید هستیم و هم شیخ و هم اُستاد.

نه آن اُستادی منِ ذهنی!

در این اُستاد، «من» ی وجود ندارد.

در مثنوی به ما گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۰

سایه‌ای‌ام، گدخدایم آفتاب
حاجبم من، نیستم او را حجاب!

می گوید: من سایه‌ی خدا هستم. من سایه‌ای هستم که اختیاردار من آفتاب است. شما اگر بایستید و آفتاب از پشت شما یا از بالا بتابد، یعنی: سایه داشته باشید، تکان که بخورید، سایه‌تان هم تکان می خورد. اگر سایه‌ی خدا باشید، خدا تکان بخورد، شما هم تکان می خورید.

جای دیگر به ما گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر پیرانیم تیر آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

«من یک کمان هستم که تیر از طریق من انداخته می شود.»

شما باید معنای این ابیات را به عمل درآورید. شما این لحظه باید تعیین کنید، این تیری که انداخته می‌شود، از من ذهنی انداخته می‌شود؛ یا از خدا؟ و این مسئولیت هم با شماست.

تشخیص آن خیلی ساده است:

اگر این عمل، با درد همراه است، اگر با واکنش همراه است، از من ذهنی ست.

اگر واکنش و درد ایجاد می‌کند، اگر کار تو را در بیرون خراب می‌کند، اگر نظم نمی‌بخشد، از من ذهنی ست.

اگر آسان می‌گذرد و مثل کلید همه چیز را باز می‌کند و شما راه‌تان را پیدا می‌کنید، با کسی کاری ندارید، مثل آبی هستید که به مانع می‌خورید و از کنارش رد می‌شوید، آسان گیر و فضا دار هستید، از من ذهنی نیست.

می گوید: در مرتبه‌ای از وجود، خدا از ما پرسیده: «من خدای تو هستم؟»
ما گفته‌ایم: «بله».

همان «بله گفتن به اتفاق» است. بله این لحظه است. به هر چه که این
لحظه اتفاق می‌افتد، شما یک «بله» بزرگ می‌گویید.

این نشانگر آن بله است و دانستن اینکه: این اتفاق، بهترین اتفاقی است
که می‌تواند برای شما بیفتد و پذیرش این اتفاق شما را به حضور، به خرد
می‌رساند.

🙏 با سپاس فراوان از کلام استاد / فریدون از مهرشهر کرج



خانم فائزه از کرج



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

از مولانا آموختم تا برای خودم اساس نامه ای داشته باشم و حد و مرز خودم را بدانم و شناسایی کنم از چه چیزی نیستم تا به حقیقت وجودی خود پی ببرم:

(۱) اولین قانون اساس نامه من این است که هر لحظه تسلیم خداوند متعال باشم (تسلیم بی قید و شرط) و در این لحظه رضایت کامل داشته باشم و از پذیرش و رضا شروع کنم و فضا را باز و بازتر کنم.

(۲) دومین قانون خاموش کردن ذهنم و روشن کردن نورافکن به روی خودم است نه سمت کس دیگری حتی همسرم.

۳) سومین قانون من هیچکس را مورد قضاوت قرار ندهم، من برای قضاوت ساخته نشدم من آمده ام به این جهان تا ناظر ذهن خودم باشم قضاوت فقط مخصوص خداست.

۴) چهارمین قانون در مقابل هیچ چیزی مقاومت نشان ندهم لازم نیست اینقدر محکم و سخت به همه چیز بچسبیم.

۵) پنجمین قانون هیچ وقت از جنس واکنش و هیجانات منفی مانند خشم، نگرانی، استرس، اضطراب، ناراحتی، غم و اندوه، شکوه و شکایت نشوم.

۶) ششمین قانون مقایسه و حسادت را کنار بگذارم زیرا آموختم ما قابل ذکر نیستیم و فقط چیز قابل ذکر را می توان مقایسه کرد؛ قابل ذکر یعنی در ذهن بگنجد و ما از جنس ذهن نیستیم و نظیر ما در دنیا نیست و هر کسی مقایسه میکند از جنس ابلیس است و اگر این لحظه که زندگی است و زندگی کامل است را بپذیریم و به زندگی راضی باشیم و در این لحظه دنبال کار بعدی نباشیم، ایجاد حس نقص نمی کنیم و مقایسه و حسادت ما بر نمی خیزد به طور کامل رضایت از زندگی، ما را کامل و راضی می کند.

۷) هفتمین قانون همه ی آدم ها را یکی بینم و بهتر و برتری نکنم زیرا همه ی ما از یک جنس هستیم.

۸) هشتمین قانون از چیزها و آدم ها حال نخواهم برای اینکه این حال مصنوعیه و این چیزها را به جای خدا نگیرم و بخاطر چیزهای آفل و گذرا نارحت نشوم.

۹) نهمین قانون هر لحظه حيله هاى مرموز من ذهنى را شناسايى كنم و هم هويت شدگى هايم را بى اندازم و هم هويت شدگى جديدى را در مركزم نگذارم؛ صبر و شكر داشته باشم فضا را باز كنم عدم را بيشتر كنم و از جنس عدم بشوم نه اتفاق.

۱۰) دهمین قانون وقتى تصميم گرفتيم در اين راه تا آخر عمر بمانم بايد هر روز خود را نگاه كنم و " تعهد و عمل " داشته باشم؛ روحيه ام را بالا نگه دارم و روى چهاربعدم كار كنم.

«مى خواهم بميرم پيش از آنكه بميرم»

فائزه ۲۱ ساله از كرج



آقای حسام از مازندران



آقای شهبازی عزیز، سلام و خدا قوت، جسارتاً با اجازه ی شما میخواهم در این پیام از خانواده ی بزرگ گنج حضور تشکر و قدردانی کنم که بار لطفشان بدجور بر گرده ام سنگینی می کند.

از حمایت ها و انرژی های نابی که در وجودم جاری کرده اند.

می بخشید که اسامی طولانی ست و پوزش از اینکه یادآوری نام همه ی عزیزان کار حافظه ی محدود من نیست.

شاعر محقق اهوازی که جسارتاً نامشان را نمی دانم اما صدایشان چون زمزمه های خدا گوشم را می نوازد و ذهنم را به جستجو وا می دارد.

خانم فریبای گرامی که طبع لطیف و بلندشان روحم را موزون می کند و وجودم را به اشکی که با ارتعاش عشق در کلامشان جاری می شود پاک و لطیف می کند.

شاعر بندر عباسی با وفا که تن صدایشان چون نیی ست که مرا یاد نیستان و فیلم را یاد هندوستان می اندازد.

پریسای نازنین که بر بلندای قله های قاف دنیا ندای ارجعی، سوی سرای سرور را سر داده است.

خانم بهار گرانقدر، زندگی در صدای محبوب و مهربان شما موج میزند، چقدر سپاسگزار زحمتهای شما هستم.


آقای زارع پور عزیز و پر تلاش به همراه تیم زحمت کشتان، سپاس.

آقای استاد نازنین از فولادشهر، سلام، صدایت را دوست دارم نازنین، که صدای زندگی ست.

آقای فرهاد، یار بهبهانی، خدا قوت برادر.

آیدای عزیزم، دخترم، دست مریزاد به تعهد و استمرار در کارت. چقدر از تو آموختم، ادب، وقار، کوشش و عمق نگاه را. و همینطور امیرحسین، فرزانه، نسترن و نازنین، سپاسگزارم عزیزان. 🙏

حورا جان و بهار جان، آفرین بر شما و مادران و پدران خردمند ایران زمین که فرزندان عشق را می پرورند و از چشمه ی عدم و هوشیاری که از دل آنها می جوشد ما را هم سیراب می کنند.

حسن آقای عزیز از بندرعباس که ساکن لامکان شده ای، جسمت در میان ما نیست اما یاد و حضورت اینجاست ، در درون قلب ما.

خانم فرزانه از همدان، خانم پروین از استان مرکزی، پری خانم از اصفهان، خانم فرزانه که قبلا زحمت پست کردن پخش زنده را می کشیدند، خدا قوت عزیزان.

هر کجا هستید طنینِ حضورتان روشنی بخشِ دل های خسته است.

حسین آقای عزیز با خانواده عالی شان، پهلوانی از دیار رستم، بتول خانم، زهرا خانم، آقا رضا و احمد آقا، ارادت، سلام به مادر ما برسائید.

فریدون جان از مهر شهر کرج، پیام های عالی و با کیفیت شما بسیار مؤثر و الهام بخش است، ممنونم از شما.

خانم دیبای بزرگوار، آرامش، تلاش و تکاپوی شما توأمان بسیار الهام بخش است، سپاسگزار. 🙏

مرجان خانم، مهسا خانم عالی ... عالی. 🙏🙏🙏

سمیرا خانم از تایباد، درود به همتت، خدا یار و یاورت پهلوان.

مرضیه خانم از نجف آباد، که هر وقت در تربیت فرزندم چالشی داشتم راهگشا بودید. سپاسگزارم از پیام های ارزنده و ملموس شما. 🙏

آقا نیما، مادرم از سوئد، طاهره خانم از آلمان، خانم زهره از کانادا، سرکار خانم حکمت، خانم و آقای کسرائی، خانم مریم موسوی، خانم فریده از هلند، مروارید خانم ها، خانم ها سرور و سمیه، خانم ها فریبا و زهره از شمال، خانم نسرین از شیراز، آقا امیر و همسر محترمشان، جعفر آقا از شیراز، آقا رضا از شهریار و آقا رضا ۵۵ ساله از تهران چقدر پیامتان و تن صدایتان به دلم نشست، ممنونم از شما.

آقای دکتر کامران و دکتر قاسمی عزیز از بوکان، سپاسگزارم از شما که معجون‌های علم و عرفان را به هم آمیخته‌اید.

آقای روانبخش، یار قدیمی، ارادتمندیم قربان، ما را از همراهی روی خط محروم نفرمایید.

خانم شکوه و خانم آزاده گرامی درود و سلامِ زندگی بر شما، خدا قوت.
دوستانمان از لرستان به همراه همسر محترمشان که چه زیبا معنای مُفتی
ضرورت را برای ما باز کردند. سپاس.

مریم خانم ها از مشهد و اصفهان با پیغام های عالی شان. سپاس از
شما.

دوستانمان از غرب کشور که ما را همیشه با تک مصراع های مولانا مهمان
میکند، سپاس.

آقا شهرام شریف زاده ی عزیز، چطورید با زحمت های ما، ممنونم از شما برادرِ بزرگوار.

و تمام عزیزانی که چه در ادامه و اداره ی گنج حضور زحمت می کشند و چه با پیام های خردمندانه، چراغِ راه می شوند.

چقدر شرمنده ی آن عزیزانی هستم که نام مبارکشان را از قلم انداخته ام، که بر قدرشناسی و قول و فعلِ ذهن اعتبار و اعتمادی نیست.

در پایان ...

پدر جان، استاد جان

آقای شهبازی عزیز ممنونم از شما



که این خوان گسترده ی حضور را بر پهنای گیتی انداخته اید تا ما
خانواده ی بزرگ گنج حضور بر سر سفره ی رنگارنگِ مولانا مُتَنَعِمَ شویم
و از ژرفای وجودمان خدا را سپاس گوئیم.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۲۲

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
دلست کعبه معنی، تو گل چه پنداری

غزل شماره ۳۱۰۴ از دیوان شمس مولانا، طواف کعبه دل، جستنی به جد، یعنی جستجویی خارج از ذهن و پنج حس مادی برای شناسایی همانیدگیها و شناسایی گذرا یا افل بودن آنها همچنین بلند شدن از روی همانیدگیها با صبر و پرهیز، بدست آوردن دل انسانها و کمک کردن به آنها از طریق فضا گشایی و به واکنش وادار نکردن آنها و مأیوس نشدن از رحمت و قدرت و توانایی بی پایان خداوند در امر زنده کردن انسانها.

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
دلست کعبه معنی، تو گل چه پنداری

طواف کعبه دل، جستجویی بیش از حد و مستمر در شناسایی جنس و ذات اصلی انسان و شناسایی ارزش آن با حسی بغیر از پنج حس مادی است. پنج حس مادی انسان برای شناسایی اجسام و فرم آفریده شده و محدود است.

برای شناسایی جنس و ذات اصلی خود که از جنس بی فرمی است نیاز به هوشیاری دیگری است. هوشیاری که از انرژی و آفتاب خرد کل سرچشمه می گیرد و قابل مقایسه با پنج حس مادی نیست. حس پنجگانه حسی محدود است که انرژی خود را از ظلمت و تاریکی فکرها و باورهای کهنه و از دردها می گیرد.

پنج حسی هست جز این پنج حس
آن چو زر سرخ و، این حس ها چو مس
۴۹-۲

حس ابدان قوت ظلمت می خورد
حس جان از آفتابی می چرد
۵۱-۲

طواف کعبه دل، تشخیص فکر ها و باورها و دردهای آفل و گذرای مرکز
خود است. تشخیص میل شدید ذهن به نگه داشتن باورهای کهنه و
تشخیص خاصیت دردزایی و انتقال آن به دیگران و پرهیز از آن است.

زندگی هر لحظه در کار جدیدی است و هر لحظه در حال زیر و رو کردن مرکز مادی و پر از همانیدگی انسان است. زندگی تسلطی کامل بر مرکز انسان دارد و آنرا مطابق خواست خود در جهت تبدیل به بی نهایت خود تغییر می دهد. پس هر گونه مقاومت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه، ضرر و زیانی بیش نیست.

كُلُّ اَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ يَوْمٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ ۳-۱۶۴۰

این مرکز مادی و پر از همانیدگی مورد قبول و رضایت زندگی نیست، پس هر گونه جستجو و تلاش با ذهن و مرکز همانیده برای رسیدن به خدا بی فایده و بیهوده است. هر گونه رنجش به دل گرفتن و هر گونه رنجاندن دیگران مورد قبول زندگی نبوده و سبب گرفتاری در بند ذهن و درد است.

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری غزل ۳۱۰۴

طواف کعبه دل، تنها با بدست آوردن دل انسان‌ها و کمک کردن به آنها از طریق فضا گشایی و انعطاف پذیری صورت می‌گیرد.

تنها با تغییر مرکز همانیده خود از طریق شکر و صبر و رضایت است که به انسان‌های دیگر در امر شناسایی همانیدگیها کمک خواهد شد.

پس با توجه و عنایت به دیگران از طریق فضا گشایی و به واکنش وادار
نکردن باشد که کمر به خدمت بسته و از رحمت خداوند مایوس نشده تا
اسرار طواف کعبه دل گشوده شود.

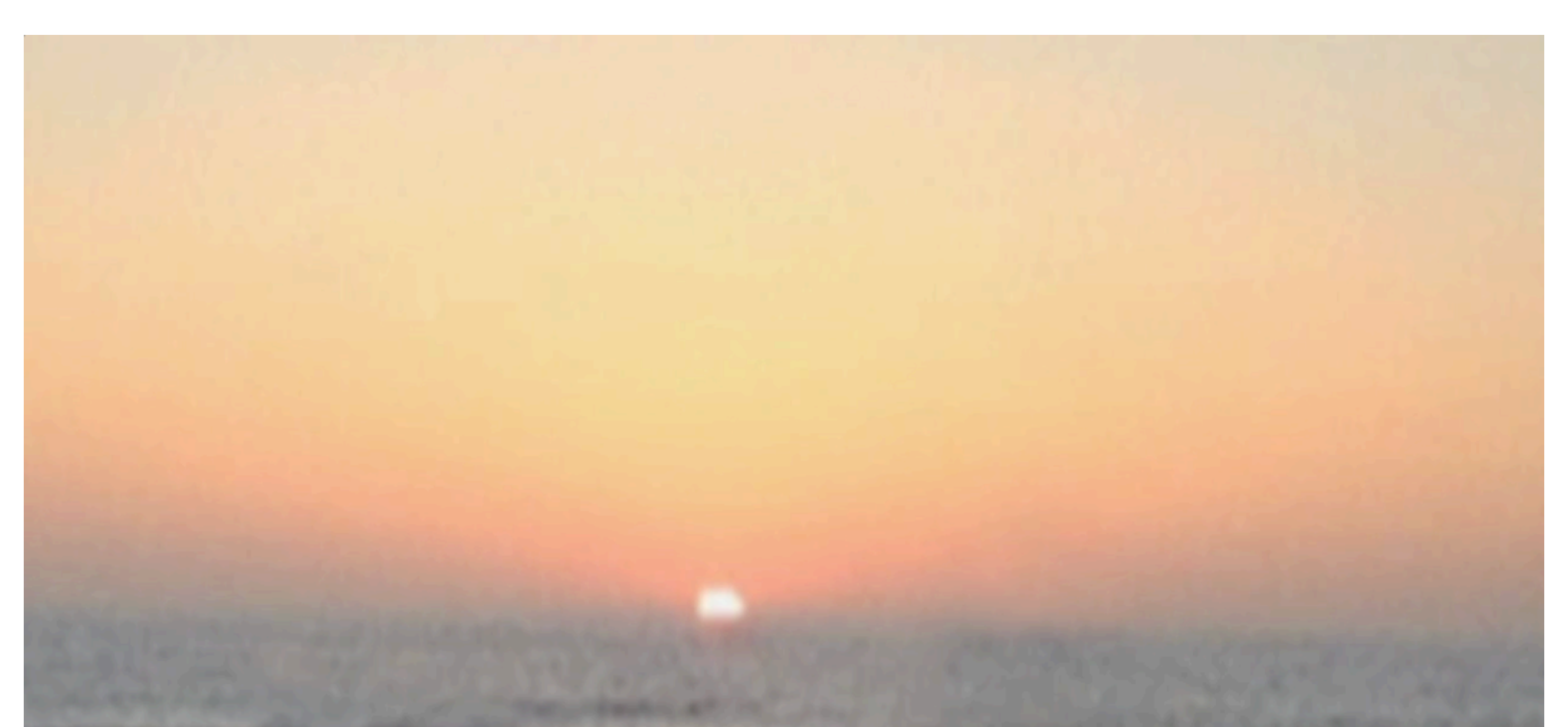
کمر به خدمت دل‌ها ببند چاکروار
که بر گشاید در تو طریق اسراری

والسلام
با احترام مریم



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com